

شدهای دربارهٔ تجربه به عنوان منبع اساسی شناخت

کاووس صداقت

کانت می‌گفت: اگر مقولات پیشین (a priori) که در روح ما به شکل فطری وجود دارد، اشیاء و پدیده‌هایی را که ما با آنها سروکار داریم، به صورت بیان منطقی منظم کنند، آن گاه ما با تجربه سروکار خواهیم داشت.

این تعریف و استنباط کانت از تجربه پذیرفتنی نیست. در واقع تجربه بازتاب واقعیت عینی، جهان خارجی، در حواس و نه تنها در حواس، بلکه در اندیشه ما است. تجربه عبارت است از تأثیر متقابل انسان اجتماعی و جهان خارج از او و شکل علمی آن «آزمایش» (Experimentum) است؛ در متن این نوشته ما به انواع آن خواهیم پرداخت.

این که در کدهای ژنتیک و نورون‌های دماغی ما استعداد‌های لازم برای تنظیم احساس آشفته و هبائی (کائوتیک) ما وجود دارد، سخن کانت را توجیه نمی‌کند که «مقولات پیشین» به شکل فطری در روح ما نهفته است و توجیه‌گر سخن چمسکی (Chomsky) نیز که قواعد گرامری را امسوری همه‌بشری و فطری می‌شمرد نیست.

استعداد تنی - روانی تنها به کمک زبان، اندیشه، آموزش، یعنی به شکل کسبی (ونه فطری) به مقولات منطقی یا صرف و نحوی بدل می‌شود. یعنی انسان پیش از مجهز شدن به مقوله‌ای، باید روند «انسان شدن» را پس از زایش در دامن جامعه (خانواده) بگذراند و ارثیه فرهنگی را کسب کند، تا بتواند بیندیشد یا بازتاب جهان خارج را در مقولات منطقی بگنجانند و آنرا به تفکر و قضاوت بدل سازد. پس آزمایش علمی، ایجاد شرایط مناسب باهدف تحقیق، یا ایجاد تغییرات

آگاهانه در مسیر يك روند؛ در سمت مورد نیاز، به منظور اثربخشی فعال بر روی شیئی یابدیده است. مابه آزمایش علمی به عنوان منبع معرفت و نیز به عنوان محك صحت يك حکم محتاجیم.

علاوه بر آزمایش علمی که به افزار آزمایش و گاه بسیار عظیم [مانند شتابگرهای الکترونیک (accélérateur)، رصدخانه‌ها] نیاز دارد، تجربه فکری و مشاهده نیز وجود دارد.

«تجربه فکری» تصور مسیر تحول يك پدیده در عالم تفکر است و لذا با تأثیر فعال بر روی اشیاء مورد نیاز همراه نیست، یعنی کاری است انفعالی و نه فعال و آزمونگرانه. علاوه بر مشاهده، اندازه‌گیری و مدل‌سازی نیز اشکالی است از تجربه. پس مشاهده (Observation) نوعی «تکروری» یا بنابه يك تعبیر هنری، نوعی (Robinsonade) معرفتی است. مشاهده چنان که یاد کردیم يك عمل معرفتی است منتها به صورت ادراك منفعل و پاسیف جهان خارج، نه مانند آزمون علمی که تأثیر فعال بر شیئی و مسیر آن است. در جریان مشاهده، این جهان است که بر ما اثر می‌کند و ارگان‌های حسی ما آن‌ها را در می‌یابند و از آن نتیجه‌گیری می‌کنند و نه برعکس.

نتایج حاصله از اشکال مختلف تجربه (اعم از فعال یا منفعل) مورد تحلیل منطقی قرار می‌گیرد و تئوری (نگره) که پله‌ای از جهت کیفی تازه از تجربه برای درك قوانین طبیعت و جامعه است، زائیده می‌گردد. پس تئوری، در واقع تعمیم تجربه است و منطقی را که در درون اشیاء و روندها وجود دارد (و قوانین طبیعی و اجتماعی است) به منطق معرفتی بدل می‌کند.

تئوری در مقابل پراتیک (عمل) قرار دارد و تجربه تنها یکی از انواع پراتیک است. پراتیک یعنی فعالیت هدفمند اجتماعاً لازم انسان‌ها که هدف‌نهایی آن رشد جامعه و به‌ویژه رشد تولید مادی است. در حالیکه تئوری از پراتیک زاده شده، خود پراتیک علمی را معرفت تئوریک رهبری می‌کند، و لسا این معرفت، معرفت ابتدائی انسانی باشد مانند سنت‌ها، اعتقادات، توهمات، مشاهدات، اعم از دقیق یا مه‌آلود.

این معارف ابتدائی، زمانی منطقی به معنای پی‌گیر این کلمه و یا چندان منطقی نبودند، ولی پراتیک انسان‌ها را در گله‌ها و دودمان‌های ابتدائی بشر اداره می‌کردند و این خود دلیل دیگری است که «تئوری» در اشکال اولیه خود دارای **انتظام مقولاتی** نضج یافته بعدی نبوده است. مقولات فطری کانت و چمسکی بعدها زائیده شدند.

مشاهدات انسان (اعم از واقعی یا پنداری) و آزمون‌های او در اندیشه و زبان بازتاب یافته و دستگاه اداره‌کننده و **تنظیم‌گر** پراتیک انسانی رابه وجود آورده‌اند و کماکان در جامعه بشری این وضع ادامه دارد.

ولی در تاریخ بشری، دورانی می‌رسد که **کار فکری**، بوسیله مشاغل اداری و آموزشی و پزشکی و نجوم و کهنانت در معابد و امثال آن از کار یدی جدا می‌شود و **تئوری** گستره خود را از گستره **عمل** و پراتیک دور می‌سازد و بتدریج فلسفه به عنوان علم علوم و سپس خود علوم طبیعی و اجتماعی و اسلوبی پدید می‌آیند.

البته این جدا شدن کار فکری از یدی دارای سودی بود. زیرا تئوری امکان ژرفش و تأمل در وجود و در پیرامون رابه دست می‌آورد و بدنبال آن می‌رود که آغاز و انجام یا **دورنمای جهان** را بیابد ولی در جامعه‌ی مبتنی بر مالکیت خصوصی افزار تولید، اندیشه وران منفرد، به آسانی دچار تعمیم‌های عبث و وهم خویش می‌شوند. تئوری باسانی از واقعیت برکنده می‌گردد. تجربه فکری و تئوریک بجای تعقیب مسیر و پویه اشیاء و روندهای واقعی، بافت خود تنیده‌ی مفاهیم و احکام تجربیدی محض را دنبال می‌کند که پایه‌ای در واقعیت ندارند یا پایه دوری دارند.

چنین اندیشه‌ای، «زنبور عسل» معروف بیکن (Bacon) نیست که از شیوه **واقعی** گلها و گیاهان واقعی عسل واقعی پدید می‌آورد. بلکه اندیشه: مانند عنکبوت بندباز است که آب دهن خود را به دام برای خویش و دیگران بدل می‌سازد.

در این جامعه که تئوری و پراتیک از هم منفک می‌گردند، کار پراتیک زار می‌شود: یا به صورت کار رنجبار برده و دهقان و پیشه‌ور در می‌آید یا به صورت سوداگری چرکین بازرگان و سیاستمدار و بیا به صورت رزم و نبرد خون‌آلود سرباز با

همنوع خود به سود سروران غارتگر.

پراتیک بدون چراغ ثنوری کورکورانه می‌رود، چنان‌که ثنوری بدون عصای پراتیک لنگ‌لنگانه گام برمی‌دارد. این‌جا همان اتحاد افسانه‌آمیز لنگ‌بینا و کور رونده لازم است تاراه به‌درستی طی شود.

این جهان خارج که موضوع معرفت ماست از طریق پراتیک اجتماعی وجود خود را بر ما متجلی می‌سازد. یعنی انسان با جهانی سروکار دارد که به وسیله او انسانی شده و نه با طبیعت محض و با اصطلاح «من‌حیث‌هوهو». این اشکال برکسانی بود که تصور می‌کردند واقعیت جز در پراتیک (به معنی وسیع این کلمه) می‌تواند بر ما چهره‌گشائی کند. معرفت با پراتیکی سروکار دارد که در حال دگرگون ساختن جهان است و تجربه و تولید مادی و مبارزات اجتماعی از اشکال اساسی آنست.

در رابطه با تجربه و تعمیم ثنوریک، بشر مراحل طی کرده است. پس از مرحله معرفت هبائی و وهمی که در آن تعمیم و مفهوم واقعی با تعمیم و مفهوم خیالی به هم آمیخته است، ما (در دوران جداشدن کار یدی و فکری از هم) بتدریج با مطلق کردن معرفت فردی ذهنی اندیشمند روبرو هستیم.

در این دوران عقل (یا استنباطات مبتنی بر احکام و مقولات منطقی) و قلب (یا استنباطات تحلیل‌ناپذیر الهام‌وار) به‌عنوان منابع معرفت - بدون واسطه پراتیک - تلقی می‌شود.

این دوران خردگرائی (Rationalisme) و الهام‌گرائی (Intuitivisme) به‌عنوان دوسرچشمه معرفت است که از یکی حقایق نسبی و گذرا و از دیگری حقایق مطلق و ابدی به‌دست می‌آید!

ولی از دوران جدید تاریخ، از حدود قرن ۱۳ میلادی تجربه علمی به‌کرسی می‌نشیند. این دوران به‌طور روشن به‌وسیله بیکن و دکارت که علیه طوماس‌گرای بی‌تعقلی - الهامی کلیسیای کاتولیک بوده‌اند آغاز می‌گردد. آنها تجربه یا (Experimentum) را پایه‌اساسی معرفت شمردند.

در اینجا ممکن است انحرافات غلوآمیزی از نوع تجربه‌گرائی (Empirisme) رخ دهد. آمپریزم از (Empiria) ریشه‌ای نه‌این‌که نقش تجرید و تحلیل و ثنوری را هیچ‌انگارد و یا آن‌را بالکل نفی کند؛ نه؛ بلکه نقش فعال و نسبتاً مستقل تفکر

تحلیلی منطقی را کم می‌بیند، کم بهامی دهد و توجه او به آزمون‌گرایی غلوآمیز است. یکی از اشکال این تجربه‌گرایی انحرافی عمل‌گرایی یا پراگماتیسم است (از ریشه Pragma یعنی کار) که کسانی مانند پیرس (Pierce)، ویلیام جیمس (James)، جان دیوئی (Dewey)، سیدنی هوک (Hook) و دیگران در آمریکا نماینده آن بودند و یک دوران رونق را گذرانده است. به نظر آنان معنی‌مند بودن و توجیه‌مند بودن عقاید و نظریات به کارایی یا محتوای علمی آن‌ها وابسته است. جیمس می‌گفت اگر عملی با توقع و انتظار ما (Expectation) جور درآید درست است. جیمس در عین حال احکام تئولوژیک را نیز درست می‌دانست زیرا آن‌ها را سودمند می‌شمرد. درست و سودمند، درست و کارا در نزد جیمس معنای منطبق می‌یابد و همه آن‌ها به معنای «درست و حقیقی» است.

دیوئی به این نتیجه رسید که اگر سودمندی پایه صحت است، پس مفاهیم و مقولات (Concept) قراردادی است و بین تئوریهائی که عملاً مستدل نیز هستند، آن تئوری که سودمند و کارا و ثمربخش است برگزیدنی است و خود واقعیت چیزی جز تجربه ذهنی ما نیست.

بنیاد این انحرافات را باید در آن دانست که انسان از طریق پراتیک خود، در واقع یک جهان انسانی شده‌ای را درک می‌کند و نه طبیعت را «من حیث هوهو». آن گستره‌هایی از طبیعت وارد عرصه معرفت می‌شود که مورد نیاز مستقیم یا غیرمستقیم انسانی است. از همین‌جاست که بین درست و کارا (سودمند) پیوند پدید می‌شود. ولی خطاست که ما کارا را همان درست بدانیم. کارا و سودمند آن معرفتی است که به نیاز ما پاسخ می‌دهد و حال آنکه واقعیت وسیع‌تر از آن بخش واقعیتی است که به نیاز ما پاسخ می‌دهد. همین امر در باره قراردادی (Conventional) بودن مقولات صادق است. مقوله‌ای قراردادی است که به نیازهای معینی پاسخ می‌دهد و در چارچوب نیازهای دیگر احتمالاً پاسخ آن منفی است. یعنی بازتابنده بخشی معین از واقعیت است. اصالت قراردادی بودن مفاهیم (با قراردادگرایی) را به ویژه هانری پونکاره (Poincaré) در فرانسه افاده کرد. همه این مکاتب آمریکائی و اروپائی بعدها جای

خود را به «اثبات‌گرایی نو» (Néo - positivisme) می‌دهد که با عبارات دیگری اندیشه ایده‌آلیستی ماخ را دربارهٔ تجربه تکرار می‌کند.

تجربه علمی تنها عمل فعال ما بر اشیاء و روندها برای ژرفش در آن‌ها و یافتن قوانین درونی آن‌ها نیست؛ بلکه در عین حال وسیله سنجش صحت و سقم یا واری (Verification) حکم یا مقوله ایست که درست داریم. به همین جهت است که می‌گویند پراتیک مبداء و محك و منتهای معرفت است: با آن آغاز می‌کنیم، با آن می‌سنجیم، از آن برای عمل بعدی خود نتیجه می‌گیریم.

تفاوت واری تجربی با انسجام منطقی يك حکم : (با Consistence) در آن است که انسجام منطقی می‌تواند ابدأ دلیل صحت نباشد یعنی فقط نشانه همخوانی مقولاتی است که مابا آن عمل می‌کنیم. اگر این مقولات بلامحتوا هستند، در آن صورت همخوانی آن‌ها نیز بلامحتواست. و حال آن که واری تجربی یعنی سنگ محك عمل عیار صحت حکم یا مقوله را نشان می‌دهد. البته در صورت محتوامند بودن احکام و مقولات، انسجام و همخوانی آن‌ها، شرط ضرور (Sine - qua - non) برای يك بیان منطقی و درست است.

در این بحث مختصر ما تجربه را که امروز از اشکال بسیار مهم پراتیک اجتماعی است و ماهواره‌ها و شتابگرها و رصدخانه‌ها و باتیسفرها و ایستگاه‌های مداری و آزمایشگاه‌های غول‌پیکر و دستگاه‌های بغرنج شکافتن هسته مانند «توکاماک» و غیره افزارهای آن هستند معرفی کردیم و در عین حال نقاط ضعف آزمونگرایی «خزنده» را که نقش تجرید و تعمیم و حدس و الهام علمی را ناپیچ می‌گیرد و استقلال عمل آن‌ها را کم‌بها می‌دهد، به اختصار بیان داشتیم.

اهمیت این بحث از جهت روشن ساختن منبع موثق معرفت علمی قابل انکار نیست. میدان عمل تجربه امروز از زمین نیز بیرون رفته و علامات و امواجی که مابه فضا می‌فرستیم انگشتان ماست که کرات و کهکشانشان را لمس می‌کند و دیدگان ماست که نادیده‌ها را می‌بینند.